



قطب‌نما

ضمیمه نوجوان

شماره ۱۴۴ ■ ۲ تیر ۱۴۰۱

نوجوان
بازار



زهرا
عزیزی

۷

چند روایت تلخ و شیرین در باب عشق به وطن

وطن یعنی...

اورکت صورتی

به گمانم فرصت نکرده بود تا با خزر خدا حافظی کند، اصلاً خدا حافظی می‌کرد که چه بشود؟ مگر واقعا تصمیم به برگشت داشت؟ این را بارها در مورد او از خود پرسیدم. مخصوصاً آن روز که اورکت بلند صورتی رنگ پوشیده و مثل همیشه گلی به کنار موهای پف کرده‌اش زده بود و با لبخند روی سن با تسلط کاملی که به انگلیسی داشت واضح و شمرده آن‌طور که همه بشنوند، آن جملات عجیب را به زبان آورد اما صدها هزار کیلومتر آن طرف‌تر از جایی که او سخنرانی می‌کرد، کشوری با همه جوان‌ها و نوجوان‌هایش در تلاش بود تا زیر بار تحریم‌ها و سنگ اندازی‌ها، سر خم نکنند. همین شد که جملاتش در ذهنم نقش بست و دوباره از خود پرسیدم مگر می‌شود خزر، خانه مسیح علی‌نژاد باشد و او روی سن بایستد؟ از یهودی - آمریکایی به عنوان نماد دموکراسی تشکر کند و بگوید: «آقای بلینکن اگر هنوز صدای مرا می‌شنوید، می‌خواستم ازتون خواهش کنم به جمهوری اسلامی رحم نکنید» بعد بخندد، به چه چیز می‌خندید؟ نمی‌دانم!!

وطن یعنی هویت، اصل، ریشه / سرآغاز و سرانجام همیشه

چشم‌های بادامی

طعم تلخش را چشیده بود، اصلاً همان اتفاق‌های دوران نوجوانی باعث شده بود که ذهنش پر بشود از سؤال و نتواند جواب‌هایش را در صحبت‌های روزمره پیدا کند. آخر چه جوابی می‌توانست بدهد؟ کدام منطقی تایید می‌کند سال‌ها زندگی و حیات و خاطره در کمتر از یک دقیقه بشود خاکستر؟ بشود هیروشیما بمب‌زده؟ سال‌ها از آن زمان گذشته بود. از آن انتخاب که عشق جلوی پایش گذاشت و او را به ایران کشاند و مسلمان کرد، «اسدا... بابایی» تاجر مسلمان ایرانی، شده بود دلیل تغییر مسیر زندگی‌اش تا جایی حالا برای سؤال‌هایش جواب داشت و می‌دانست چه می‌خواهد و برای چه و علیه چه چیز می‌جنگد هم خودش، هم پسر ۱۹ ساله‌اش محمد. از همان زمانی که راهی جبهه شد تا مقابل همه جهانی که روبه‌روی ایران تفنگ گرفته‌اند، بجنگد. چهره کونیکو یامامورا با چشم‌های بادامی‌اش در برنامه تلویزیون یادم است، از دغدغه‌هایش برای ایران می‌گفت، از خاطره شهادت پسرش و از اخلاقیات و محبتش. مادر مهربان ژاپنی می‌گفت و می‌خندید، به چه چیز می‌خندید؟ نمی‌دانم.

وطن یعنی محبت، مهربانی / نثار هر که دانی و ندانی



راه‌راه‌آبی

کوچک‌ترین اتهامش، از بدترین جرمی که من در ذهنم تصور می‌کردم هم بزرگ‌تر بود. با بلوز و شلوار راه‌راه‌آبی توی قاب تلویزیون با کیفیت HD نشان می‌دادند. همیشه هم همان صندلی‌های جلویی می‌نشاندنش. وقتی صدایش می‌کردند که برو پشت جایگاه بایستد و از خودش دفاع کند، تلاش می‌کردم حواسم به طرز نگاهش باشد. برایم جالب بود و پر از سؤال. دنبال کردن خبرهای محاکمه، کار عادی‌ای به نظر نمی‌رسید اما ذهن پریشانگر من، مجبور کرده بود که حتی خبرهای تکراری‌اش را از دست ندهم. جملاتش را او به‌وای برای خود تحلیل می‌کردم، «آقای قاضی؛ من برای دورزدن تحریم‌ها و سود رساندن به مردم این کشور، خطرهای زیادی متقبل شدم. من نخبه هستم آقای قاضی، نخبه اقتصادی؛ مرا از اعدام نترسانید. من به این مردم خدمت کرده‌ام آقای قاضی.» ذهنم روی کلمات خدمت و مردم آلام می‌داد؛ آلام که چه عرض کنم، آزر می‌کشید. دزدیدن و بردن و پس ندادن چطور می‌شود خدمت برای مردم و کشور دوستی؟ چطور می‌شود بابک زنجانی هم پول بیت‌المال را ببرد و هم منتش را بر سر ایران بگذارد؟ بعد هم وقتی از جایگاه برمی‌گردد روی صندلی با تمام اجزای صورتش بخندد، به چه چیز می‌خندید؟ نمی‌دانم!!

وطن یعنی پدر، مادر، نیاکان / به خون و خاک بستن عهد و پیمان

موی سفید

بین سلطان سکه و دلار و نفت، او سلطان زیره بود و قیمت زیره را در جهان مشخص می‌کرد. وقتی خبر فوتش را شنیدم، فهمیدم فرقی با سلطان‌های دیگر اقتصادی زیاد است. لقب سلطان را از روی خوش حسابی و بازارشناسی‌اش به او داده‌اند، نه بالا کشیدن‌های بی‌حساب. همان موقع بود که خوشم آمد که من هم سلطان درستکار چیزی بشوم حتی شده ریحان! در تحقیقاتم فهمیدم با اغلب کشورهای دنیا در تجارت خشکبار بوده و با اعتبارش در جهان، توانسته سرمایه‌های مالی زیادی را وارد ایران کند اما با همه اینها در مصاحبه‌هایش، خودش را فقط تاجر کوچک مردم معرفی کرده است. حتی برایم جالب بود که برخلاف آنهایی که تا دست‌شان به پول رسیده، کشور دوستی و دین و ایمان را فراموش کردند، عسگر اولادی خمس دادن و مدرسه ساختن و اتفاق کردن را جزو برکات پول و عمرش می‌دانسته. می‌توانست انتخاب کند وقتی اعتبارش در جهان ثبت شد، برود. خلاف که نکرده، زحمت کشیده و آبرو جمع کرده اما ماند. خوب بودن چقدر به صورتش می‌آید، عکس خنده‌اش از ذهنم پاک نمی‌شود. پیرمرد سفیدمویی که جلوی سرش هم خالی شده، کنار دری چوبی، آرام و پرافتخار ایستاده و می‌خندد، به چه چیز می‌خندید؟ نمی‌دانم!!

وطن یعنی همه سازندگی‌ها / رهایی از تمام بندگی‌ها

برگ سبز خودرو نیسان تک سوز
رنگ آبی موتور M24884772M شاسی
NAZPL140TN0662286 پلاک ۱۳ ایران
۳۴۲ د ۹۵ به نام پروین حسنه تمر مفقود
گرفته و از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.

برگ سبز و سند کمیانی خودرو ام وی ام
۱۱۰ مدل ۸۴ رنگ سفید شماره موتور
MVM372FG5001332 شماره شاسی
ir84211001239 به شماره پلاک ۶۵۷ س
۴۱ ایران ۷۹ به نام کیمیا رحمانی مفقود
گرفته و فاقد اعتبار می‌باشد

سند کمیانی سواری ام وی ام ۱۱۰SQR7111-S11
رنگ سفید روغنی شماره موتور
۱۳۹۳ میل MVM472FGE040471 شماره شاسی
NATEBAFBXE1018870 شماره پلاک ۲۸۱ ق
۱۵۲ ایران ۱۷ به نام لیلا سلیمانی مفقود گردیده و
فاقد اعتبار است.

اینجانب محمد شریقیان مردان مالک خودرو پژو پارس
به شماره شاسی NAAN01CA5BK103632 شماره موتور
12490101897 به علت فقدان اسناد فروش تقاضای رونوشت
المثنی مذکور را نموده است. لذا چنانچه هر کسی ادعایی در
مورد خودروی مذکور دارد ظرف ۱۰ روز به دفتر حقوقی سازمان
فروش شرکت ایران خودرو واقع در پیکان شهر ساختمان سمند
مراجعه نماید. بدیهی است پس از انقضای مهلت مذکور طبق
شواهد مقرر اقدام خواهد شد.